

خرده‌بورژواها، روشنفکران و شخصیت دموکراتیک

گفتگو با مسعود تهرانی

□ خوب این دفعه مثل این که قرار است از خرده‌بورژوازی و روشنفکران و شخصیت دموکراتیک بگوئیم... شما موافقت می‌کنید؟

■ اجازه بدهید قبل از آغاز بحث درباره‌ی این طبقه به طور کلی مطالبی بگویم. یادم می‌آید سال‌ها پیش اگر کسی از طبقه متوسط حرف می‌زد من به دشواری حاضر به گوش کردن آن بودم. در آن زمان طبقه‌ی متوسط همیشه حکایت از قشری می‌کرد که اسمش را باقر زون گذاشته بودند. نقش باقر زون این بود که در نهایت بتواند تضاد سرمایه و کار را کاهش دهد. این خصلت تعدیل‌کننده و تخفیف تضاد بود که سبب‌ساز انقلاب کارگری می‌شد. طبقه‌ی متوسط در قاموس جامعه‌شناسی سیاسی چپ یک قشر اجتماعی بود نه یک طبقه. طبقه یک بار اقتصاد سیاسی رادیکال و انتاگونیستی و غیرقابل سازش داشت. بعد یک عده گفتند که طبقه متوسط همان بورژوازی است و یک عده گفتند که طبقه متوسط جزو کارگرها محسوب می‌شود. و یک عده هم گفتند که کارگرها به ویژه آن‌ها که در سندیکاها کارگری‌اند جزو طبقه‌ی متوسط‌اند که دلالت‌های سیاسی - اقتصادی هر کدام از این‌ها معلوم بود.

اما چند وقت پیش که داشتم تکه‌هایی از انسان سیاسی و شرایط نظم دموکراتیک ارسطو را می‌خواندم دیدم واقعاً بی‌دلیل نبوده که غربی‌ها از قرن ۱۴ به بعد که کتاب *politika* ارسطو از عربی به انگلیسی ترجمه شد دو دستی ارسطو را چسبیدند و یونان باستان را با چنان اشتیاقی از آن خود کردند. از همان زمان که غربی‌ها ارسطو را کشف کردند فکر می‌کنم موبه مود دستورالعمل‌هایشان را تا امروز اجرا کرده‌اند. ارسطو می‌گفت: بهترین جامعه‌ی سیاسی آن است که طبقه‌ی متوسط آن بزرگ باشد. و حکومتی موفق است و بهتر اداره می‌شود که شهروندان به طور کافی داریی داشته باشند. چه ثروت اگر در دست یک عده باشد و دیگران چیزی نداشته باشند آن وقت آن حکومت اولیگارش‌ی و یا مستبد می‌شود. و بعد درباره دموکراسی می‌گوید که دموکراسی امن تر و دایمی تر از حکومت اولیگارش‌ی است زیرا در دموکراسی طبقه‌ی متوسط بزرگ است و سهم بیش‌تری در ارگان دولت دارد. در

دموکراسی‌هایی که متعهد به قانون‌اند بهترین شهروندان جایگاه تختست را احراز می‌کنند و عوامفریبان جایی در آن نظام ندارند. اما زمانی که قوانین در گستره همگانی هژمان قرار نداشته باشند عوامفریبان از راه می‌رسند. و دلیل اصلی و جهانشمول انقلاب‌ها یوتویای برابری است.

□ طبقه‌ی متوسط در ایران و کشورهای در حال توسعه چگونه‌اند؟

■ خوب طبقه‌ی متوسط در ایران طبیعتاً به علت شرایط اجتماعی - اقتصادی آن هیبت غربی را به طور تاریخی به عنوان یک باقر زون نداشته به همین دلیل اهمیت و نقش سیاسی این طبقه در جنبش‌های صد ساله اخیر کشورمان بسیار زیاد بوده است. این طبقه، به ویژه در برهه‌هایی که از آزادی نسبی بیش‌تری برخوردار بوده است بهترین کارکرد را در پیوند با اشاعه خریدگرای، قانونگرایی و دموکراسی داشته و راه حل‌های دموکراتیکی را برای خشونت‌زدایی عرضه کرده است. که این دوره‌ها عبارتند از ۱۰ سال آخر حکومت مظفرالدین شاه، ۱۰-۱۲ سال دوران بعد از تبعید رضاشاه از ایران تا کودتای زاهدی، و همین ۱۰ ساله دوران زمامداری آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رهبر نظام.

و آن چیزی که البته به بحث ما در این جا مربوط می‌شود این است که طبقه متوسط را از نظر نمادین معادل همان ایگو یا من دانست که دفعه قبل راجع به آن صحبت کردیم. برای یادآوری، ایگو در ساز و کار ساختارهای شخصیتی انسان کوشش می‌کند عملکرد میانجی‌گری و عاقلانه داشته باشد، بین خواسته‌های افراطی و فشارهای من برتر (و یا ایمن). حال اگر این دونیرو داریم در حال تعارض و رو در رویی باشند و ترس بین آن‌ها حکمفرما باشد نتیجتاً یک جامعه اقتدارگرا و فاشیستی و اولیگارش‌ی خواهیم داشت. که هر کسی می‌خواهد در کار دیگری دخالت و بزرگ‌تری کند، یا حالت مرشدی دارد و خشونت و زور کاری‌ترین راه تعاملات بین افراد و در جامعه می‌شود این قدرت تنها به این طریق می‌تواند یا بر جا باشد، بگذارید مثالی بزنم. همان‌طور که گه دولت‌ها، در اضطرار، پول بدون پشتوانه چاپ می‌کنند و جامعه از نظر اقتصادی به تورم دچار می‌شود، قدرت هم در جوامعی مثل

جامعه‌ی ما اضطراراً تا بوده بدون پشتوانه‌ی قانونی وجود داشته است و در نتیجه تورم قدرت، دست اقتدارگرایان را برای سرکوب باز گذاشته است. منظورم این است که خلاصه یک قدرت بی‌حساب و کتابی در جامعه وجود دارد که ول است و هر کسی و گروهی از آن به دلخواه خود و برای هدفی خاص استفاده می‌کند.

□ صحبت از دخالت و بزرگ‌تری و اقتدارگرایی کردید گاهی دیده می‌شود که طبقه روشنفکر هم تحت تأثیر همان اختلال‌گری‌ها و شور و احساسات واقع می‌شود. و خوب در این جا می‌شود این را گفت که تنها دولتمردان نیستند که جلوی رشد فکر را می‌گیرند. این طور نیست؟

■ بله، من فکر می‌کنم در این چارچوب روشنفکران واقعاً نقش حساسی دارند. یعنی این‌ها در هر حال قشری بوده‌اند که در رشد فکر و قانونگرایی و مهار همان قدرت‌های ول شده در جامعه کوشا بوده‌اند و از این جهت بیش‌ترین خدمت را به ایران کرده‌اند. البته اگر ما اقتدارگرایی را به قشرهای خرده پا و پائین جامعه نسبت می‌دهیم دلیل آن نیست که خود ما از آن خصوصیات و روحیات در امان باشیم. شاید فرق طبقه روشنفکر با دیگران این باشد که آن‌ها مدام مواظب رفتار و کردار خویشند و درایت و تفکر و آگاهی آن‌ها نقش مثبتی در ساختار شخصیتشان داشته و خواهد داشت. این درایت شالوده فرهنگ و مدنیت است. اما خوب استثناهایی هم پیدا می‌شود. چند ماه پیش من کتابی می‌خواستم چاپ کنم به نام فلسفه به زبان ساده. البته کتاب بیش‌ترش ترجمه و تلخیصی بود از ۱۰-۱۵ کتاب فلسفی و من جاهایی چیزهایی برای ساده کردن مطالبی افزوده بودم. به ناشر تلفن زدم و ایشان که خود البته از روشنفکران بودند (که البته این خود جای خوشحالی دارد) با زبانی به من فهماندند که آن‌ها تنها کتاب‌های ترجمه را چاپ می‌کنند. در مورد یک کتاب آموزشی دیگر هم در باب تربیت کودکان، همین پاسخ را از ناشر دیگری شنیدم. حال آن‌که جریان واقعاً باید برعکس باشد و باید تفکر به جای ترجمه تشویق شود. البته این‌ها شاید هزار و یک دلیل داشته باشند اما بالاخره چه؟ شما بهتر می‌دانید که تمدن اسلامی ما در اوجش یک تمدن ترجمه‌ای بود که در آن فکر و اندیشه

تشویق نمی‌شد. برای همین هم از بین رفت. به نظر من ما همه در رشد آن من اجتماعی که با اندیشه سر و کار دارد سهمی داریم؛ و هر چه قدر در این من و آن قدرت تفکر، خفیه‌تر باشد، جامعه اقتدارگراتر، دنباله‌روتر و عقب‌مانده‌تر می‌ماند، و به جای این‌ها روی تفکر و عقل و ابداعات کار کند و انسان را به والایی برساند آدمی در پی آن باشد که کسی دیگر برایش نیاندیشد و قرار هم بر این باشد که چون او غریب است بهتر از من فکر می‌کند، و بعد من که اقتدارگر ماند دنبال تعریف و تعجید و اکتساب قدرت و نام و این حرفها می‌افتد.

□ همین تعریف و تعجید و بالا بردن‌هایی که در اجتماع ما رایج است.

■ توبه من هستی بده من تو هستی می‌دهم. هر چند که آن هستی عارضی و مآل من تو نباشد، مثلاً کسی برود دانشگاه که همدرس خود و با دکتر، نه برای این که چیز یاد بگیرد یا فلان کار را می‌کند تا ارزش تعریف شود تا چیزی شود موقعیت و شغل و نام و القاب می‌شوند پیشوند و پسوند من زیر انسان بودن و انسان سالم بودن، فکر نمی‌کند یا بده این‌ها ربطی نداشته باشد. یک نفر ده سال زده تا فلان مدرک و شغل را بگیرد و یا فلان لقب را اعزاز البته به احترام نیاز دارد و اگر کسی به ملخ‌ترین بگذارد البته است که احساس لذتگویی می‌کند. به نظر من این طور کسی طراری شخصیت کاذب می‌شود و نیاز کاذب و بیگانه در او آفریده می‌شود که با رشد جامعه‌ی مدنی سازگار است. آزادی خواه است اما زیر سلطه می‌رود یا زور می‌گوید یا دنبالرو می‌شود □ ما می‌توانیم یک افسوس ایجاد کنیم که به اصطلاح پایلاری می‌محتلای را ضمیم کنیم. متأسفانه در این جا وضعیت طوری شده که هر محتلی برای خودش یک مرشدی دارد و یک دسته مرید و همان رابطه مرشدی و مریدی است. همان عدم توازن بین نیروهای درونی.

■ به من فکر می‌کنم یک استاد یک شاعر و نویسنده را گام می‌شود این قدر بالا برد و تعریف و ستایش کرد که او را کاملاً از اجتماع جلاش کنیم. ما البته این کار را از روی ضمعنان انجام می‌دهیم و به نظر می‌رسد که یک قدرت نامرئی ما را به این کار وادار می‌کند. اما روشن است که یک نوع وابستگی مرمیوزی به قدرت داریم که آن قدرت چون خدمتی هستی‌مان را در بر گرفته، خوب این باید باز شکافی شود در آمریکا، همان طوری که ما تمام عیویش ملت به رئیس جمهور خود که اول شخص کشورش است می‌گویند آقای... و گاه هم، حتی در مصاحبه‌های تلویزیونی، اسم اول او را صدا می‌زنند. در ادارات و دانشگاهها هم همین طوری. به نظر می‌رسد در آن جا اسم و القاب به کسی ارزش می‌دهد و اگر کسی از تو تعریف کرد و لقبی به تو نداد باید در تیشش شک کنی و گاه شک هم می‌کنند. حالا سا‌گاز

نا توانی خودمان یا از سر منقعات‌های شخصی یک کسی را از مردم جدا می‌کنیم و می‌گذاریمش بالای جامعه و القاب را در پس و پیشش قمار می‌کنیم. این سود و بیسودندها می‌شود مشروعبت سیاسی، شخصیتی برای کسی، یا یک معامله و خویشخانه این چیزها هم دارد رفته رفته رنگش را از دست می‌دهد. به هر حال این تعریف کردن‌ها به شکلی همان جدایی و فاصله بین افراد است.

□ تا شاعران و نویسندگان هم دچار این بیماری جدا افتادگی می‌شوند.

■ خوب موقعی که دست نیافتی شوند و از جامعه جدا شوند همه بدترین است که نمی‌توانند چیزی را که از جامعه گرفته‌اند به آن پس دهند.

□ برای من عجیب بود که با وجود این‌که در همین چند ماه اخیر نو صمیمت بزرگ به ادب ما وارد شد [از دست خان احمد شاملو در شعر و هوشنگ گلشیری در داستان] ولی مسأله‌ها بخش اعظم مردم نسبت به مرگ این دو عزیز بی‌تفاوت برخورد کردند. شما این تعزونی را در این جدا افتادن نویسندگان یا شاعران از مردم نمی‌بینید؟ یا عوامل دیگری وارد آمد نظر دارید؟

■ این جدا افتادگی هست، حالا چه قدر نویسندگان فکری در نتیجه‌ی رفتار اقتدارگرایانه هاداران آن‌ها باشد و چه قدر از کار و اثری که خلق کرده‌اند چای مطالعه دارد. خوب البته شعر نو و داستان‌های نو هنوز این طور بین مردم عادی مورد پذیرش واقع نشده هنوز هم کسانی هستند که شعر نو را مستحرم می‌کنند و آن را کار انگلیسی می‌دانند. خوب ما یک مشت تکنیک‌های نویسنده‌ی را از غرب آموخته‌ایم. و گاه هم آن تکنیک‌ها را می‌آوریم و در ایران آن‌ها را مونتاژ می‌کنیم. حالا شما بیاید با جسران سیال ذهن داستان بنویس یا با روش بازی با کلمات شعر بگو که بر حسب ظاهر از هیچ منطبق نوشتاری سنتی دنباله‌رو نباشد. خوب نویسنده‌ها مجبور می‌شوند برای هدیه‌ی نویسنده خیلی از ما‌ها هم برای همدیگر می‌نویسند، خوب شاملو در راحه‌ت در این را گفت که من برای روشنفکرها می‌نویسم (آن هم نه برای همه روشنفکران) ما می‌دانیم که هنر مدرن در اروپا مثلاً برای پیچیده هنر هنر و کلافه کردن مردم می‌آید و نیامد که برای خودش مثل قبل یک قصری چیزی بسازد و جا بگارد ویژه‌استادی و آن بالا بنشیند. بل که کارش بر عکس آن بود یعنی مبارزه و سرکشی بر ضد بالاتنیشی و استادی و جدایی، این‌ها پیش‌تر در پروسه دموکراتیک شدن اروپا جای نداشت تا برگشت به اشرافیت و صلدنشینی. آن القانوا و فرهای بالاتنیشی را هم که پیش دهن کردند. حالا نویسندگان می‌نویسند تا اقتدار خود را ثابت کنند که خوب یک سافه‌ی طولانی دارد در غرب هم هست. اما همان طوری که گفتم گریایی شعر نو و داستان‌نویسی نوین در غرب با

نقاش‌های مدرن این بود که فاصله‌های دیرین را بین نخبگان و پانخبگان کم کند. در اصل کار ادبیات مدرن دموکراتیزه کردن ادبیات بود یعنی بیرون کشیدن هسته‌های اقتدارگرایان از ادبیات. این‌ها می‌خواستند کوچک و ناخودگامی و بن و حضور و قدرت و ابرویس را وارد حوزه هنر کنند تا یک جامعه‌ی مدنی تمام عیار بنا کنند. خوب حالا اگر این‌ها می‌آمدند و هنری می‌آفریند که این نیت که مردم جلوی آن مثل گشسته سر خم کنند و خود را بیازند و با تاجیز بی‌انگاردت نفن آن جنبش بود.

□ به نظر من فضای روشنفکری ایران در بین نویسندگان این جور می‌باشد که باید که به هر حال محفل و مجلس شکل می‌گیرد با یک مراد و مرید، مرید تولید می‌کند برای مرادها و مرادها صرف می‌کنند و با عکس، به نظر من یک اشرافیت روشنفکری این جا شکل می‌گیرد که موقوف نمی‌ماند که دست به تولید بزند که یک قشر وسیع‌تری از آن بهره‌برند. به نظر می‌آید که جدا افتادگی حاصل همین مسئله است این بحران‌ها که فضای روشنفکری ایران را در بر گرفته حاصل همین جدا افتادگی است.

■ در نظامی که ما فرضیه‌ی باقی کردیم اگر من یک نویسنده تپم من باشد خوب. این به هر وسیله‌ای می‌خواهد من بود. تا برای این کار ما نویسنده‌ی خود من شدن استفاده کنیم در تله همان مسأله‌ی اقتدارگرایی می‌افتیم و جدا افتادگان. البته نوشتن می‌تواند این من سازی به کار رود و آن آیین که نوشتن به شکلی برای خودیایی و رشد و وارستگی به کار برود من فکر می‌کنم این چیزها بر می‌گردد به نقدنفذ فکری و واقعاً نیاز روحی و گمشده نویسنده به هر حال اگر هنر به حوزه شخصیت اقتدارگرا و تپم می‌رود خود به شکلی در می‌آید که از جامعه فاصله می‌گیرد و قابل استفاده نیست یعنی باز تولیدش برای جامعه غیر قابل استفاده می‌شود زیرا از ایستادگی نویسنده‌ی این بوده که بالا بآید و بگوید در در مملکت می‌میرد هم البته این اسحاق لیست.

■ مثلاً شما بعضی از فیلم‌های سینمایی بعد از انقلاب را در نظر بگیرید بسیاری از این‌ها به راحه‌ت نه تنها بین مردم ایران بل که در بسیاری از کشورهای دیگر باره‌بار کردند. به عنوان نمونه‌ی گیارستمی می‌آید و میلاد خام را از جامعه می‌گیرد تا ده و مردم غایب اما آن را به شکلی به جامعه باز می‌گرداند که ویژگی پیوند برقرار کردن دارد و موقعی که فیلم درست می‌شود اگر آن را به همان مردم عادی و یا یک روساییشان نشان دهد او فیلم او می‌فهمد و می‌تواند آن را باطله‌ای ملموس برقرار کند. این یک پروسه مردمی مملکت با دموکراتیزه کردن است. گیارستمی (بر برابر مملکت‌های بیضایی کار دیگری می‌کند که او هم سلفه و بحث خاص خودش را دارد) چیزی را که نشان می‌دهد پیچیده نمی‌کند، شاید هم دلیل آن

این باشد که این فیلمسازها بین مردم می‌گردند اما در حوزه هنرهای دیگر (شاید غیر از نقاشی) این کار و این پیوند با مردم دشوار تر عمل کرده است.

□ یعنی هنر از دست عوام دور نگه داشته شده؟
■ بله. اگر من خودم را از عموم به وسیله هنر جدا کنم، طبق تعریفی که ما از شخصیت کردیم، یک استفاده خصوصی از هنر کرده‌ام. اما ارتباط برقرار کردن با عموم با یاز کردن کانال‌های محاوره با آن‌ها انجام‌پذیر است. به نظرم در بطن این‌ها هم‌هشام یک مقوله‌ی سیاسی خوابیده. این که عرض کردم سیاسی برای این است که اگر مانتوانیم به نحوی با مردم صحبت کنیم و با آن‌ها رابطه برقرار کنیم! البته این را به طور نسبی می‌گویم - جالی خالی می‌گذارد برای نفوذ ایده‌های نامیانه و عوام‌فریب‌ها. اگر مردم بتوانند نیاز روحی خودشان را، حالا تا اندازه‌ای، از نویسندگان و روشنفکران بگیرند خوب وضع ممکن است کم‌کم عوض شود. فرهنگ ما تا به حال کم و بیش در قبضه‌ی کسانی بوده است که از آن فرهنگ پیش‌تر در راه سیطره و زورگویی استفاده کرده‌اند. مثلاً من باید بتوانم به ساده‌ترین شکل به والدین بگویم که از کودکی مواظب ایگوی فرزندانشان باشند. این سرمایه‌ی بزرگی است. و بگویم که این ایگو چه اهمیت اجتماعی و سیاسی دارد. زیرا اگر من این کار را نکنم، خوب یک عوام‌فریبی می‌آید و آن ایگو را به راحتی در اختیار خودش تراز می‌دهد و بخوابد با احترام (یک جانبه) فاصله و ترس و ابهت خود با کودکانش پیوند برقرار کند.

به هر حال ارتباط برقرار کردن با فاصله و دوری و جدایی امکان‌پذیر نیست. چه این بین والدین و فرزندان باشد، چه بین معلم و دانش‌آموزان و چه بین نویسندگان و مردم و بین حاکمین و شهروندان، و همان‌طور که شما گفتید مرشدی مریدی، و مرادی. کم کردن این جدایی‌ها، شاید همان رسیدن به مرحله‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی است.

چند وقت پیش رفته بودم به یکی از همین دفترهای اسناد رسمی. دیدم مردی پای تلفن دارد با یک آقای مهندسی حرف می‌زند. و آن قدر داشت جناب آقای، حضرت عالی و... هر چه شما دستور بفرمایید به نافش می‌بست که واقعاً آدم فکر می‌کرد دارد در قرن دیگری زندگی می‌کند... هر جا فاصله است بوی اقتدارگرایی می‌آید (برای بحث پیش‌تر در مورد اقتدارگرایی نگاه کنید به کتاب *اقتدارگرایی* چاپ نشر همراه از همین نگارنده). یکی قوی است و یکی ضعیف و این تفاوت بهانه‌ای برای چیرگی می‌شود.

□ درباره اصلاحات خاتمی، صحبت کنیم در رابطه با هارمونی شخصیتی که قبلاً در موردش صحبت شد و این که چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟
■ جنبش دوم خرداد همان‌طور که می‌دانید به طور

نمادین در گزینش خانمی به عنوان رئیس‌جمهور تبلور یافت، و آن چیزی که مسلم است و بسیاری بر آن پافشاری می‌کنند این است که اصلاحات وقت می‌خواهد. واقعاً هم وقت می‌خواهد. چون نمی‌شود به دیگرگونی‌های دموکراتیک، آن‌طور که در این گفتگو درباره‌ی آن بحث کردیم، در کوتاه مدت برسیم. شما فکر کنید اگر واقعاً ۷۰ درصد مردمی که به خاتمی رأی دادند خواهان اصلاحات هستند چیزی نمی‌تواند جلوی این خواسته را بگیرد. و هیچ قدرتی نباید بتواند آن را شکست دهد. مهم این است که آن‌ها در برابر زورگویی و سیطره و قانون‌شکنی و... به هر شکنجش بایستند. تا آن‌جا که می‌توانند، همان‌طور که آقای خاتمی باز گفته است، مسئولیت، دگراندیشی، تساهل، احترام به دیگری و مدنیت را تمرین کنند. آدم دموکرات که نمی‌آید بگوید خوب ما تا چهار سال دموکرات بودیم از حالا به بعد می‌خواهیم زور بگیریم و خشونت به خرج دهیم و دیکتاتوری کنیم. خسته شدیم و صبرمان تمام شده. یعنی حالا می‌روم و به زور زور می‌گویم و کودکم را تنبیه می‌کنم. به شاگردها زور می‌گویم، قانون‌شکنی می‌کنم. می‌بینید که دموکرات بودن و آزادی‌خواهی چه‌طور مثل یک زنجیر به هم پیوند دارد. یعنی پیوند خرد و کلان، فکر می‌کنم این گفته از *اریک فروم* باشد که می‌گوید: تنش درونی انسان دموکراتیک زیاد نیست که به راه حل‌های آجل نیازمند باشد. به نظر من ملت ایران خاتمی را انتخاب نکردند تا دموکراسی بیاورد و حکومت قانون و مبارزه علیه آن و همه مسائل تاریخی و روحی ما را در چهار سالی حل کند، انتخاب خاتمی تنها یک اقدام ناچیز از کل مسائل مربوط به دموکراسی درست و حسابی است که من کوشش کردم در این گفتگو مطرح کنم. ببینید آقای *میردامادی* چه می‌گوید. او به روشنی می‌گوید: «آینده ایران بستگی به این دارد که مردم چه می‌خواهند، نه این که یک عده سیاستمدار و رهبران مذهبی چه ترجیح می‌دهند.» بی‌صبری، وادادن، سرد شدن، و... درست یکی از مشخصه‌های اقتدارگرایی است. یعنی اگر عمل مبارزهای با شور و سرکشی و نه گفتن آغاز شود نه به گفتن به جنبشی و دیگرگونی‌ای اساسی، خطرناک است. تاریخ معاصر ما کاملاً گویای ناموفق بودن این گونه جنبش‌ها بر پایه‌ی نه گفتن بوده است. برای همین هم هست که اکنون با هشپاری بی‌سابقه‌ای باید از تجارب گذشته‌مان استفاده کنیم و این بار (بر آن روحیات اقتدارگرایانه) پیروز شویم. و آن‌طور که آدم می‌بیند جنبش اصلاح‌طلبی کنونی ایران چنان غنیه اقتدارگرایی بلند شده است و چنان جنبش ریشه در تمام ابعاد جامعه دوانه که به آن آسانی‌ها نمی‌شود آن را از بین برد. در گذشته شکیبایی ما در زجر کشیدن و زیر بار زور رفتن بسیار بود و این کار این قدر اذمانه می‌یافت تا خسته شوی آن موقع مرتب

از کوره در می‌رفتیم و بلند می‌شدیم و رستاخیزی راه می‌انداختیم، و خوب شور و سرکشی را می‌شود با زور و تهدید و خشونت خواباند که خوابانند. در زمان مشروطه محمدعلی شاه این طوری کودتا کرد. بعد رضاخان از خسته شدن و دلسردی مردم استفاده کرد و کودتا کرد. زمان مصدق هم من هنوز نفهمیده‌ام که پدران و برادران ما که این قدر تشنه‌ی آزادی بودند با دریند شدن مصدق و کودتا چرا از کار نشستند و دموکراسی را رها کردند و رفتند دنبال کارشان؟ آن‌ها که از شهادت چیزی کم نداشتند.

به هر حال همان‌طور که بسیاری هم بهتر از من گفته‌اند جنبش آزادی‌خواهی و دموکراسی یک پروسه و پروژه طولانی است. فاعلیت و کار مدام و همه جانبه می‌خواهد. مسئله این است که آیا ما این پروژه دموکراسی را به عنوان یک امر حیاتی انتخاب کرده‌ایم یا نه؟ انتخاب خاتمی و نمایندگان مجلس بیش‌تر در این مقوله معنی می‌دهد. خوب اگر این کار را کرده‌ایم پروژه دموکراسی را هیچ قدرتی نمی‌تواند شکست دهد و بیمی هم نباید باشد. مبارزه با خشونت هم البته روش‌های شناخت شده بسیاری دارد که همه می‌دانیم، همان بست نشستن‌ها، روزه گرفتن‌های سیاسی جمعی، اعتصاب و اعتراض‌های عاری از خشونت، امضا جمع کردن و نامه نوشتن و شاید از همه مهم‌تر تشکین NGOها.

در آمریکا همان‌طور که می‌دانید کمپانی‌های غول‌بیکر زیادی هستند که آدم فکر می‌کند با آن‌ها در افتادن بی‌فایده و اتلاف وقت است. دست کم من به عنوان یک ایرانی همیشه فکر می‌کردم چه کسی می‌تواند با این‌ها در بیفتد. البته از شخصیت اقتدارگرایی مثل من عجیب نیست که به جای گله و شکایت کردن، همه‌اش به فکر انقلاب کارگری باشم و بهانه‌ای بجویم و از مبارزه فعال طفره روم. به هر حال چند وقت پیش فیلم مستندی نگاه می‌کردم که درباره‌ی آلودگی رودخانه مودسن بود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ یکی از آلوده‌ترین رودخانه‌های جهان بود و این آلودگی البته به ساهیگیران خسارت زیادی می‌زد. ۴۰-۵۰ نفر ماهیگیر با هم جمع می‌شوند و شروع می‌کنند به مبارزه بر ضد کمپانی‌های بزرگی که کنار رودخانه بودند و فاضلابشان به رودخانه می‌ریخت. از جمله شرکت غول‌آسای برق‌کان ادیسون. و فکر می‌کنم *جنرال الکتریک* و شرکت نفت اکسان. برای من واقعاً شگفت‌آور بود که چه‌طور آن‌ها با کوشش و جدیت شبانه‌روزی کمپانی‌های غول‌آسا را تسلیم قانون کردند. قانونی که البته قبلاً بود در مورد جرم آلوده کردن رودخانه‌ها و محیط زیست اما کسی به آن توجه نمی‌کرد. و جالب‌تر این که برای جلب‌گیری دوباره آلوده شدن رودخانه گروه‌های گشت شبانه‌روزی درست کردند و بعد از پیروزی دست‌آزاد کار و مراقبت نکشیدند.

ما به طور فرضی اگر بخواهیم همه چیز را به

سپاری آن چرخه‌هایی که به روح و سن پسر آمیخته
 می‌باشد گردی است انسانی و دموکراسی است؟
 ■ ماه، خنثیست که در ذهن ما است و به شکل های
 متفاوتی ظاهر می‌گردد یک پدیده روان‌شناسی و
 خصوصی نیست بلکه همان طور که قبلاً هم گفته
 یک پدیده فیزیکی است. انسانی است یعنی رفتار و
 شگفتی و اولی و تلذذ مخاطبین تنها یک امر بیرون از
 ذهن و غریب نیست.

□ فریاد خودرایی این خودگراسی و به طور کلی
 لیبرالیسم نظریات انسان‌دوستانه را در نظر شما در
 این باره چیست؟ بفرمایید که این از این استقامت
 چه‌طور جدی می‌گردد؟

□ البته، فریاد مخالف با این خودگراسی‌ها و
 خودتسلطی‌هاست زیرا اول فکر می‌کنند این نوع
 چیزهایی انسان‌دوستانه را برای هر گونه چیزی
 رهایی‌بخش بسته است. در اصل اول فکر می‌کنند که
 در زمان مدرن مسائل کنترل و مدیریت انسان به
 مراتب پیش‌تر و شاید کهنه‌تر برگشته‌اند. در
 گذشته منبوی کنترل انسان اشکوار بود و به
 حسب ظاهر خشن‌تر و شاید مبارزه‌برانگیزتر
 اسان‌ترها. به هر حال به نظر من مسئله انسانیست
 بودن خودگراسی‌ها را شاید کسی بیاند نقد کند که
 گذشته‌ها منبوی کنترل انسان طور که من رأی می‌کنم
 نقد کند که وابسته نیست یعنی عقل یا باید با عقل و
 تفکر نقد کرد و من فکر نمی‌کنم که این چیزها که
 فریاد می‌گویند یا از به دردم ما بیخود تکنولوژی غریب
 شاید به نظر فریاد خودگراسی‌ها باشد. همه
 افعال بشر غریب را در کنترل دارد اما ما کجا و آن
 تکنولوژی و سامانه تاریخ کجا؟ این چاه سربویی
 و خودمغوری این قدر عیان و لغت است که آدم کاه
 منجر می‌شود. قطعاً ما به یک لایه‌ی حزم لبرالی
 نیازمندیم. به هر حال اگر ما مطالب خودگراسی
 پیشین خوب همین است که نارسی. یعنی همان
 چیزی که فریاد می‌نماید. یعنی این اول تاریخ
 داشته‌ام و خودتسلطی‌ها بی‌نیاز است.

□ همان‌طور که در نوشته‌هایتان دیدیم شما خیلی
 روی مسئله ایگو پاشاری می‌کنید. آیا مسئله‌ی
 انگریز در این باره است که به آن اشاره نکردید در
 یکی از خیزش‌های خاص آن چیست؟

■ ایگو برای من خیلی بعرض اهمیت دارد برای
 این که کسی نمی‌تواند بگوید آیا اقتدار استغفال و منس
 و بلند طبعی و هویت داشتن و اعتماد به نفس و تفکر
 و اندیشه یک چیز غریب است. این که آدم باید روی
 پای خودش بایستد و من نمی‌توانم غریب باشد یا
 دیگر نمی‌توانم غریب باشم من فکر می‌کنم پیش‌تر
 معاشی که منس ممکن است به آن دچار شود از
 غریب‌زدگی گرفته تا بی‌هویتی، دنبالرویی، خشونت
 - به علت پرورش من و شخصیت ما تا آن و روحیات
 اقتدارگرایی است.

کودکان گرفته شد. حاکمیتش می‌گردد بچه‌های
 کوچک در تصمیم‌های والدین با اطلاع شوند این‌ها
 البته همه به رشد انسان و کودک و تفکر و دموکراسی
 کمک می‌کنند. اگر از همان کوچکی والدین با کودکان
 خود درآموزی چیزها حرف بزنند و او را جدی بگیرند
 خوب این یک شخصیتی می‌شود که طالب گفتگو
 می‌شود و شخصیتش پرورش به هر حال ما با یک
 تعیین درونی و خانگی بهتر و کاری‌تر می‌توانیم
 برای دموکراسی آماده می‌شویم. به این ترتیب
 دموکراسی یک چیزی نیست که تنها شامل یک
 نظام سیاسی بیرون شود. انسان اگر خودش را یک
 موجود سیاسی فرض کند پس تمام شئون و رفتار و
 کار و زندگی و رفتار او سیاسی است. تعاملات درونی ما
 دموکراتیک که باشد خانواده و مدرسه و همه چیز
 خوب آن موقع دموکراسی یک امر اشتباهی به نظر
 می‌آید. یعنی موقعی که گفته‌ام آزادی می‌طلبیم
 آزادی یعنی چه. مسئولیت یعنی چه.

■ به هر حال با انضباط درونی آشنا شدن و
 خودگراسی شاید نیازی می‌شود برای زندگی در
 جامعه‌ی نوین باشد. و برای همه این‌ها وقت لازم
 است. در این جا است که آزادی و دموکراسی و این‌ها
 به طور انحصاری نمی‌تواند وجود داشته باشد. یعنی
 آزادی چون آب برای ماهی ماهی‌های زندگی من می‌شود و
 تشخیص نه‌مان اجرای قانون و وجود آزادی در
 اجتماع بر پایه‌ی همین تعیین می‌شود استوار
 ماند و به این ترتیب است که کسی نتواند می‌تواند
 سویرا ایگویی روزگویی راه بر شگفتی اول تحمل
 کند کسی ممکن می‌تواند فرسوی عقل و قانون
 باشد و خوب کوشش می‌کند با خشونت یک
 مبارزه‌ی همه جانبه کند. مطمئناً اگر در من سویرا
 ایگو حکومت کند و یا به قول اریک فرم، وجدان
 استبدادی یا به قول یکی دیگر سویرا ایگویی
 ستم، چیزی که در من وجود دارد احساس وظیفه و
 تقوی و صافی و سبوری است و یک سبوری بر انسان
 بین آن سویرا ایگو و نهاد و سربویی من منطبق و
 خشونت آن فرود و در جامعه هر چه قدر آن سویرا
 ایگویی سبب قدرت می‌شود تسخیر و تسفکر و
 سبب استوارت پذیری و تساهل گرم‌تر می‌شود
 □ یعنی می‌خواهد بگوید که مراعات نکردن

قوت با کار کنیم و بگیریم خوب ما شو با استناد
 کنیم و او را تنها بگذاریم نمی‌شود. اگر مردم یک
 کشور دموکراتیک بخواهند منسل باشند و تنها در
 چند مورد با یکدیگر بی‌سود و با رأی بدهند
 و بعد بیرون دنبال کار خوششان خوب این دموکراسی
 نمی‌ماند می‌شود و در کشور مثل ما ممکن است
 بین بیرون دموکراسی، به ویژه دموکراسی مویا، و این
 حرف‌ها، وقت می‌خواهد یا برای آنوقت گذاشت و
 کار کرد ما باید حساب کنیم از سطح که بلند
 می‌شویم تا شب برای دموکراسی و آزادی و مبارزه با
 استبداد و بی‌قانونی چه کار کنیم به عنوان مثال در
 خانه یا قدرتی که داریم هر کاری که می‌توانیم
 می‌کنیم و در روابط خانوادگی‌مان از قرار و قانونی
 بیرون می‌آئیم. فرض کنید که قانون دموکراسی و آزادی و
 قانون یک آزادی باشد که ما دوست داریم مثل
 ما در آن - یا - ما این عقده را باید به طور فعال
 نشان دهیم. بگریم که دوستی منغل تا بدهای ندارد.
 □ بهتر است کسی از شخصیت دموکراتیک بگوید
 شخصیت دموکراتیک چه شخصیتی است؟

■ همین که در بالا عرض کردم و دفعه قبل عرض
 کردم یعنی شخصیتی که بتواند خاصیت بیرون‌نگری
 و بیرون‌فکشی و مسأله‌ها را از دست بدهد و خودش را
 پاره‌ای از مسأله و مشکلات منس اجتماعی و
 سیاسی ببیند و پاره‌ای از تاریخ استبداد اگر من
 بگیریم که وقت کسی مسئول بی‌سامانی کشور است.
 امروزه مسئول است منس مسئول است. حاصلی
 مسئول است. این همان شخصیت کم و بیش
 است. شخصیت دموکراتیک مسئولیت‌پذیر است.
 دارای منس توانسته است در خودش هم کوشش
 می‌کند آدمی فاضلیت نداشته که تر از روی این بین
 برون مخاطبین را در سر دارد کم تو به خود زور
 می‌گوید و می‌زنش می‌کند یک حالت کم و بیش
 ملطرا یا خویش دارد کوشش می‌کند به خود عشق
 ورزد بدین این که خودخواه محض باشد یعنی به
 نیازهای خود تقریباً آگاه است و سعی می‌کند اسیر
 آن‌ها نباشد کم و بیش به یک تعادل سالم بین سه
 نفس که در انسان وجود دارد می‌رسد. همه خود را به
 کار می‌برد که مطلق‌گرا و مطلق‌نگر نباشد کوشش
 می‌کند تر تا نباشد تصمیم‌ها گروهی و یا دخالت

